



• در آمد

مدارا با جوانان و نفوذ در دل و جان آنان با حسن خلق و رفتار اسلامی از ویژگی‌های بارز شهید هاشمی نژاد است، به گونه‌ای که هر کس از محضر وی استفاده برده، هنوز هم پس از سال‌ها بر همان مدار سیر می‌کند. در این گفتگو نکات جالبی از این شیوه و سلوک یگانه آورده شده است.

«شهید هاشمی نژاد و جوانان» در گفت و شنود
شاهد یاران با علی براتی کجوان

بر خورد مستقیم در منش ایشان نبود...

به آقای هاشمی نژاد گفتیم: «آقا اگر اجازه بدهید من جواب این شخص را بدهم.» ایشان هم گفتند: «بفرمائید.» از جایم بلند شدم و به آن شخص گفتم: «یک سؤال از شما می‌پرسم. جوابش یا بله است یا خیر.» آن شخص گفت: «بفرمائید.» من گفتم: «روحانی یا غیر روحانی، آیت‌الله یا غیر آیت‌الله، شما بفرمائید اگر کسی در خط امام نباشد، مورد تأیید است یا نه؟» البته که نه.» گفتم: «خب! شیخ‌علی تهرانی در حال حاضر این گونه رفتار می‌کنند.» ناگهان صدای الله‌اکبر از جمعیت برخاست. در این میان شهید هاشمی نژاد گفتند: «اجازه بدهید که این شخص حرفش را بزند.» این صحبت در آن لحظه از جانب شهید هاشمی نژاد بسیار برای من عجیب بود، چون مسا دوره بحرانی انقلاب را می‌گذرانیدیم. با توجه به اینکه هنرستان و دبیرستان کنار هم قرار داشت، مرتباً با بچه‌های مجاهدین در هنرستان که راه می‌افتادند و می‌گفتند مرگ بر ارتجاع، درگیر بودیم. آن زمان سر فلکه فقیه رود می‌رفتیم و می‌دیدیم که بچه‌های مجاهدین خلق پوسترهایشان را چیده‌اند و سر چهار راه داد می‌زدند مجاهد، مجاهد و نشریه مجاهد را می‌فروختند و ما کمی پائین تر داد می‌زدیم مناقق، مناقق و نشریه را می‌فروختیم، البته قصد نداشتم نشریه را بفروشم فقط چهار پنج تا با خودمان می‌بردیم تا با آنها از این طریق مقابله کنیم. در دورانی که سعی می‌کردیم مجاهدین را به عقب برانیم و مرتباً با آنها درگیری داشتیم، این حرکت از طرف شهید هاشمی نژاد که اجازه بدهید یکی از آنها حرفش را بزند بسیار جالب بود.

در واقع در لحظاتی که می‌شد آن شخص را محکوم یا متکوب کرد، آقای هاشمی نژاد به او اجازه دادند تا حرفش را بزند؟

بله، واقعاً این حرکت از طرف شهید هاشمی نژاد اولین درس اخلاق برای من بود که در آن هیاهو از درس و زندگی و همه چیزش می‌گذشتم و به مسجد می‌آمدم تا پوستر نصب کنم و پرده بزنم تا علیه مجاهدین اقدامی کنم، چون احساس می‌کردم مجاهدین پایه‌های نظام را نشانه گرفته‌اند. البته آن زمان به عنوان یک نوجوان ۱۵-۱۶ ساله توانایی تحلیل قوی نداشتم. خلاصه این اولین ارتباط من با شهید هاشمی نژاد بود و بعدها آشنائی و ارتباط من با ایشان بیشتر شد.

آیا شهید هاشمی نژاد فقط به عنوان یک روحانی حاذق برای شما جذابیت داشت یا اینکه شخصیت ایشان جذابیت‌های دیگری هم داشت؟

آن زمان پدرم اغذیه فروشی داشت و اغذیه فروشی ایشان نزدیک سینما بود، ولی صبح‌های جمعه مادرم مرا وادار می‌کرد که به دعای ندبه بروم. از آن جا که پدر بزرگم در آن محله زندگی می‌کرد، ما هم ساکن همان محله شده بودیم. برای من که خلاء بزرگ مذهبی داشتم و به دین فقط به عنوان یک واقعه نگاه

مشهور بود، قرار داشت. ما توقع داشتیم که این مسجد هم مورد توجه قرار بگیرد و جلسات بحث آزاد در آن برگزار شود. من به همراه یکی دو تا از بچه‌های انجمن تقاضا کردیم که شهید هاشمی نژاد در مسجد آیت‌الله فقیه سبزواری هم برنامه‌ای داشته باشند. این اولین ملاقات جدی من با شهید هاشمی نژاد بود و مقدمات این کار فراهم شد. خودمان پرده‌ها را نصب کردیم. یکی دو روز قبل هم مراسم را اعلام کردیم و از آن جا که با تمام مساجد در ارتباط بودیم، به عنوان انجمن اسلامی به آنها اطلاع دادیم که قرار است آقای هاشمی نژاد به مسجد فقیه سبزواری بیایند و سخنرانی کنند. روز سخنرانی ایشان مسجد خیلی شلوغ شده بود به هر حال اولین بار بود که در محله‌مان قرار بود شخصیتی تا این اندازه مشهور و تا این حد عالم و اهل فضل سخنرانی کند. امام جماعت محل ما قبل از انقلاب و اوایل انقلاب جناب آقای غروی بودند که در حال حاضر امام جمعه نیشابور هستند، ولی شخصیت شهید هاشمی نژاد بسیار فرق

با روی کار آمدن بنی‌صدر و مسئله انتخابات در دلم عقده‌ای جمع شده بود. در همین اثنا یک روز خوب خاطر هم هست در راهروی حزب شهید هاشمی نژاد را دیدم. خیلی ناراحت بودم. از من پرسیدند: «آقای براتی! چه شده است؟» گفتم: «حاج آقا، بنی‌صدر رئیس جمهور شده است.» گفتمند: «مطمئن باش، بنی‌صدر نمی‌تواند دوره چهار ساله‌اش را ادامه دهد و پایان خوشی نخواهد داشت.»

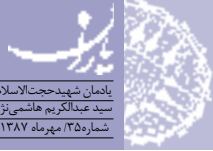
می‌کرد و برای همه جوانان از جمله من که ۱۵-۱۶ سال بیشتر نداشتم، بسیار جذابیت داشت. خلاصه روز موعود فرا رسید و آقای هاشمی نژاد به مسجد آمدند. به خاطر دارم آن روز در مسجد جمعیت زیادی حاضر شدند. شهید هاشمی نژاد در ابتدای صحبت‌هایشان مقدمه چینی کردند و بعد همه، سئوال‌انگشان را مطرح کردند. تصویر بسیار پرنرنگی از آن روز در ذهن مانده است. به یاد دارم از میان جمعیت شخصی از شیخ‌علی تهرانی حمایت کرد و با پر خاشخا به شهید هاشمی نژاد گفت: «شما حق اهانت به روحانیت را ندارید.» در آن جمع او تنها کسی بود که با این قضیه مخالفت می‌کرد. من آن لحظه کنار پای شهید هاشمی نژاد نشسته بودم.

از کجا با ایشان از نزدیک آشنا شدید؟

در ابتدای امر بهتر است مقدمه‌ای در این باره بگویم، چون گاهی اوقات اگر برای مطلبی مقدمه‌ای بیان نشود شاید مطلب به خوبی جا نیفتد. آن دوران من به عنوان جوان ۱۵-۱۶ ساله‌ای بودم که اهل مسجد و با انقلاب همراه بودم و نیازمند الگوهائی بودم. الگو آدم‌هایی هستند که بنسوان از آنها تقلید کرد. در این میان از تلویزیون، معابر و نماز جمعه صدای قوی به گوش می‌رسید که با صدای دیگران که سخنرانی می‌کردند، تفاوت آشکاری داشت. کلمات این صحبت‌ها با دقت انتخاب شده بود. صحبت‌ها پریچان بود. این روزها که به صحبت‌ها و کلماتی که به گوشم می‌رسید، فکر می‌کنم احساس می‌کنم که آن سخنرانی‌ها بتائسلی خوبی داشت. من فقط یک اسم از سخنران آن صحبت‌ها می‌شناختم، آقای هاشمی نژاد. به دنبال شناخت شخصیت ایشان به کتاب «منظره دکتر و پیر» رسیدم که هنوز چاپ نشده بود و در نهایت توانستم چاپ پیش از انقلاب این کتاب را - که در دو جلد تألیف شده بود - پیدا کنم و با دقت خاص یک نوجوان ۱۵-۱۶ ساله مباحث آن کتاب را مطالعه و دنبال کردم. این اولین قدم آشنائی من با شهید هاشمی نژاد بود. این اتفاقات مربوط به سال ۵۸ می‌شد که انقلاب تازه به پیروزی رسیده بود. هنوز روی برخی از چهره‌ها غبار بود و بین آدم‌ها و شخصیت‌ها مرزی نبود.

آن زمان من دبیرستانی بودم. در هنرستان مجتمع آموزشی شیخان انجمن اسلامی به راه انداختم. در محله‌مان اولین انجمن اسلامی را با همکاری تعدادی از بچه‌های ۱۵-۱۶ ساله مسجد تشکیل دادیم و نام آن را العصر گذاشتیم. برای انجام فعالیت‌ها، گرفتن پوستر و تبلیغات مجبور بودیم که به مراکز متصل شویم و با آنها در ارتباط باشیم. آن زمان دفتر حزب جمهوری اسلامی در مشهد در خیابان عشرت‌آباد بود و در طبقه بالای آن به رایگان پوستر می‌دادند، بالطبع ما هم به حزب متصل شدیم و با رفت و آمد به آن قسمت متوجه شدیم که شهید هاشمی نژاد هم به حزب رفت و آمد می‌کنند. این مسئله برای من بسیار جالب بود. دو سه مرتبه آقای هاشمی نژاد را در سالن دیدم و با ایشان سلام و احوالپرسی کردم. البته آقای خامنه‌ای در ابتدا برای تشکیل حزب به مشهد آمدند و سپس از همان ابتدا مسئولیت دبیر حزب جمهوری اسلامی بر عهده آقای هاشمی نژاد بود.

خلاصه با شهید هاشمی نژاد آشنائی پیدا کردم. آن دوران شیخ‌علی تهرانی مطرح شده بود و بسیار هم صحبت می‌کرد، حتی در بحث‌های تلویزیونی شیخ‌علی تهرانی در کنار اعضای مجاهدین خلق می‌نشست و انتقاد می‌کرد. شهید هاشمی نژاد در سطح شهر جلسات بحث آزاد ترتیب می‌دادند. مسجد آیت‌الله فقیه سبزواری بزرگ‌ترین مسجد طلاب است و در سی متری طلاب خیابان مفتاح، که آن زمان به سی متری طلاب میلان دوم



نمی رفتیم و همچنان می خندیدیم. دفعه سوم که شهید هاشمی نژاد آمدند، به ما گفتند: «یک چیزی بگوئید که ما هم بخندیم.» و با گفتن این حرف تازه ما متوجه شدیم که نباید می خندیدیم. من از ایشان عذرخواهی کردم، ولی شهید هاشمی نژاد گفتند: «نه، خب چیزی بگوئید که ما هم بخندیم و از این حال و هوا بیرون بیاییم.» ایشان اصلاً با ما برخورد بدی نکردند. بعد به اتاقشان رفتند و ما هم با شرمندگی از آن اتاق بیرون آمدیم. این ماجرا سوسمین برخورد جدی من با ایشان بود. همان طور که گفتم در آن دوران بنیان‌های اخلاقی مثل ایسن دوران قوی نبود. ما بچه‌هایی بودیم که از زمان پیش از انقلاب آمده بودیم و آثار اخلاقی، رفتاری و کرداری پیش از انقلاب بر ایمان مانده بود و هنوز مثل امروز منشورهای اخلاقی و تربیتی رفتاری وجود نداشت. فضا به حدی سیاسی بود که کمتر روی مسائل اخلاقی دقت می‌شد و هر کسی اخلاق خاص خودش را داشت. یکی برون‌گرا بود و یکی خیلی درون‌گرا بود و مثلاً این طور نبود که یک نفر به دیگری بگوید که شما بر اساس مباحث اخلاقی این کار را درست یا غلط انجام داده‌اید.

آقای هاشمی نژاد به عنوان دبیر اول حزب جمهوری اسلامی در استان خراسان، برنامه روزانه‌شان در حزب چه بود و بیشتر روی چه فعالیت‌هایی متمرکز می‌شدند؟

من زیاد دقیق نمی‌شدم، اما مشاهده می‌کردم که هر بار از پله‌های ساختمان بالا می‌آمدند، یک بار به همه اتاق‌ها سر می‌زدند و با همه خوش و بش و احوال‌پرسی می‌کردند (در واقع نظارت میدانی داشتند)، بعد به اتاقشان می‌رفتند و به امور ارباب رجوع و سایر کارها رسیدگی می‌کردند. آن زمان آقای سید هادی خامنه‌ای در طبقه پایین اتاق داشتند. حزب هم انتشاراتی هم داشت که مطالب آن با بسم‌اللهی که به شکل دایره بود، چاپ می‌شد و کار این انتشارات به‌تازگی در حوزه‌های سیاسی، اجتماعی و راه افتاده بود و بالطبع عده‌ای از بچه‌های شاعر و نویسنده آثارشان را ارائه می‌دادند تا چاپ شود. یک روز دو نفر شاعر به اتاق آقای هادی خامنه‌ای با آن دو نفر مشغول صحبت بودند که در همین اثنا شهید هاشمی نژاد وارد اتاق شدند با آقای هاشمی نژاد احوال‌پرسی کردند. آن دو جوان هم کمی فاصله گرفته بودند. وقتی آقای هاشمی نژاد از اتاق بیرون رفتند، یکی از آنها به آقای خامنه‌ای گفت: «اگر من با آقای هاشمی نژاد صحبت کنم، می‌توانم ایشان را منجاس کنم که اثر مرا چاپ کنند.» آقای خامنه‌ای گفتند: «نه، اگر من بگویم چاپ می‌شود و در غیر این صورت چاپ نخواهد شد.» این تصویر روشنی است که از آن روز به خاطر دارم.

من وقتی وارد ساختمان می‌شدم، راهم را می‌گرفتم و یکرأسست وارد بخش تبلیغات می‌شدم، اما همان

می‌شدند. در حال حاضر که از آن روزها برایتان صحبت می‌کنم، هنوز برخورد خوب ایشان را با نوجوانان و جوانان احساس و لمس می‌کنم. شهید هاشمی نژاد هیچ وقت از جوانان فاصله نمی‌گرفتند و در واقع با جوانان سسر و کار داشتند. حتی هدف ایشان از نوشتن کتاب «منظره دکتر و پیر» تأثیر گذاری بر جوانان بود. ایشان آن کتاب را که برای پیرمردها نوشته بودند، با وجود اینکه مطالب آن کتاب برای یک جوان ۱۵-۱۶ ساله سنگین بود، من آن کتاب را با دقت خواندم و مطالب آن تأثیر زیادی بر من گذاشته بود. (مثلاً ماجرای قطار) متأسفانه نمی‌دانم چرا بعد از انقلاب این کتاب مجدداً چاپ نشد. دومین بار زمانی با ایشان برخورد جدی تری داشتم که تصمیم گرفتم به حزب کمک کنم. تا جایی که به خاطر دارم مدتی وظیفه نوشتن را بر عهده داشتم. جوان ابتدا کمی شناخت پیدا می‌کرد و بعد وارد کار می‌شد. من در آن قسمتی که مشغول به کار بودم، به شهید هاشمی نژاد گفتم: «این کار را همه می‌توانند انجام دهند، ولی من دوست دارم در اتاق تبلیغات کار کنم.» بعد از اتاق بایگانی اتاق آقای هاشمی نژاد قرار داشت و در کنار آن هم اتاق بزرگ‌تری بود که در طبقه پایین مشابه آن اتاق را مخصوص امور تبلیغات قرار داده بودند. حزب تعدادی گرافیک را که کارهای خطاطی و گرافیک را حرفه‌ای تر انجام می‌دادند، آورده بود و فعالیت‌های آنها برای من که در انجمن اسلامی فعال بودم و در انجمن هم گاهی اوقات تصمیم می‌گرفتم، روی دیوارها چیزی بنویسیم جایب داشت. من از ابتدا خطاط نبودم، ولی از آنجا که مرتباً روی دیوارها می‌نوشتم، خطاطی‌ام خوب شده بود و در واقع نسبت به خطاطی را روی دیوارها یاد گرفتم و برای یاد گرفتن آن کلاس رفتم. گرافیک‌ها روی طرح‌هایی کار می‌کردند. من تقاضا کردم که با آنها همکاری کنم. آقای هاشمی نژاد گفتند: «ایرادی ندارد. با آنها همکاری کن.» پسر جوانی که دو سه سال با من اختلاف سن داشت، کارها را انجام می‌داد. آقای هاشمی نژاد به او اطلاع دادند که آقای براتی در کارها به شما کمک خواهد کرد. تمام عشق و علاقه من کلیشه زدن بود. کم‌کم در پرده زدن و روی پرده نوشتن با حزب همکاری کردم.

پس شهید هاشمی نژاد واسطه شدند که شما در بخش تبلیغات حزب مشغول به کار شوید؟

بله، البته به شما حق می‌دهم که تعجب کنید و این سئوالات را بپرسید، چون امروز اگر بخواید با روحانی، مسئول دفتر و یا حتی افراد رتبه‌های پایین‌تر را ملاقات کنید، ابتدا باید با مسئول دفتر او هماهنگ کنید. حتی ممکن است در ابتدا اجازه ملاقات هم داده نشود، اما در آن زمان چون مسائلی امنیتی مثل حالا مطرح نبود، ملاقات هم خیلی راحت صورت می‌گرفت و شهید هاشمی نژاد شخصیت غیر قابل دسترسی نبود و به راحتی امکان داشتیم با ایشان صحبت کنیم.

یک بار هم به خاطر دارم با چند نفر در سالن می‌خندیدیم، شهید هاشمی نژاد یکی دو بار آمدند و به ما نگاه کردند، ولی ما از رو

می‌کردم، شخصیت یک روحانی (شهید هاشمی نژاد) که خوب صحبت و مطالب را تفهیم می‌کرد، بسیار جذابیت داشت. در عین حال در آن دوران همه چیز جذابیت‌های خاص خودش را داشت. جذابیت‌های منفی در ذهن نیست، چون نسل من چنان غرق شور و هیجان مسائل انقلابی بود که اصلاً این جذابیت‌های منفی را نمی‌دید و به مسئله دیگری غیر از انقلاب فکر نمی‌کرد. به طور مثال من هر جا می‌نشستم، این برای من یک افتخار بود که در سال ۱۳۴۴ از امام پرسیدند: «سریازانت کجا هستید؟» امام (ره) فرمودند: «سریازان من در گهواره‌ها هستند.» اتفاقاً آن روز من در آغوش مادرم به همراه پدر در بازار تهران بودم و صدای تیراندازی هم به گوش می‌رسید. در دوران نوجوانی وقتی به این قضیه و امثالهم فکر می‌کردم، از اینکه من هم جزو سریازان امام (ره) بودم، بسیار افتخار می‌کردم.

جذابیت ایشان هم در ظاهر و هم در نوع برخورد و نوع لباس پوشیدنشان بود. مثلاً آن روزها یک روحانی بود که با دمپایی، یقه چرک و لباس مندرس بدون اتو برای سخنرانی به هنرستان می‌آمد و این را نوعی ساده‌زیستی تلقی می‌کرد، در حالی که شهید هاشمی نژاد این گونه نبودند. ایشان لباس اتو کرده می‌پوشیدند و همیشه عطر می‌زدند، محاسنشان را اصلاح می‌کردند و بسیار خوش برخورد، خوش کلام و تمیز بودند. یعنی خلاف جریانی که آن موقع اتفاق افتاده بود که مندرس بودن یک ارزش محسوب می‌شد، رفتار می‌کردند. خود من هم اورکتی داشتم که موقع رنگ زدن دیوار انجمن می‌پوشیدم و از بس رنگ روی آن مانده بود، گاهی اوقات که شسبها شک می‌کردیم فردا چه رنگی با خود ببریم بچه‌ها اورکت مرا پهن می‌کردند و می‌گفتند این رنگ قشنگ‌تر است. یعنی تا این حد رنگ روی آن پررنگ بود و من همیشه هم این اورکت را به تن می‌کردم و اسم این کار را هم مبارزه با نفس گذاشته بودم. این شرایط آن دوران بود، ولی در این شرایط با روحانی‌ای برخورد کرده بودیم که سفارش می‌کرد و اصرار داشت که تمیز و خوب

در آن دوران تنها ابزار بچه‌های انقلاب برای بیان مواضع، قریب‌ها و نهمت‌ها، تربیون نماز جمعه بود. به یاد دارم که مراسم سخنرانی‌های شهید هاشمی نژاد در مراسم نماز جمعه بسیار پرشور و کوبنده بود و در این سخنرانی‌ها بیشتر مسائل و اتفاقات روز را بیان می‌کردند و به تحلیل مباحث سیاسی روز می‌پرداختند.

راه بروید. شاید اولین کسی که در مورد پوشیدن آن اورکت به من تذکر داد، ایشان بودند. شهید هاشمی نژاد به من گفتند: «آقای براتی! این چه لباسی است که بر تن می‌کنی؟» من گفتم: «جون موقع رنگ کاری می‌پوشم، رنگی شده است.» ایشان هم گفتند: «خب! پس فقط موقع رنگ کردن این را بپوش.» من هم جواب می‌دادم: «بالاخره باید به طریقی با نفس مبارزه کرد.» شهید هاشمی نژاد در جواب گفتند: «بچه جان! پسر جان! مگر با لباس می‌شود با نفس مبارزه کرد؟ تو باید لباس تمیز و آراستهای به تن کنی و دیگران را از این طریق تحت تأثیر قرار دهی.» وضعیت مالی ما آن زمان خوب بود و می‌توانستم لباس مناسب به تن کنم، اما این کار را انجام نمی‌دادم؛ در واقع به خاطر جو حاکم بر آن دوران، اگر گوشه کفشم پاره بود افتخار می‌کردم. در این میان صحبت‌های آقای هاشمی نژاد ضد جریان فکری ذهن من بود. نسل امروز ما شاید آنچه را که گفتم درک نکند.

اگر فرصت بود ساختمان حزب را که در حال حاضر در مانگه شمشه است، به شما نشان می‌دادم تا چند عکس از جاهای مختلف آن ببیند، البته اگر فضای آن را تغییر کاربری نداده باشند. حزب در ساختمانی بالای حمام قرار داشت. کنار آن هم یک ساختمان اداری بود. روبه‌روی آن هم کوچه‌ای بود که مقابل پمپ بنزین عشرت‌آباد است. وقتی شهید هاشمی نژاد وارد ساختمان می‌شدند تا به سالن انتهای طبقه دوم بروند، ما بچه‌ها همگی دور ایشان جمع می‌شدیم، سلام می‌کردیم و ایشان هم به گرمی می‌گفتند: «سلام»، چطور می‌پرسم؟ جوانان به خاطر جذابیت‌های ضد سیستمی که آقای هاشمی نژاد داشتند، جذب ایشان



و شعاری می دادند، «فقط جلال، فقط جلال». اتفاقاً مقام معظم رهبری هم در مشهد بودند. ایشان آن روز از پله‌ها پائین آمدند و جلوی پله‌ها صندلی گذاشتند و روی صندلی ایستادند و شروع به صحبت کردند و شرایط را برای همه توضیح دادند. البته شهید هاشمی نژاد نبودند. بعدها که شرایط حادی پیش آمد آقای حبیبی کاندیدای حزب شدند، ولی نتوانستند رأی بیاورند. خلاصه جا افتادن این مسئله برای بچه‌های حزب که این گفتگوهای درونی را داشتند، کمی سخت بود و زمانی که این مسائل پیش آمد، به جای اینکه به برگزار شدن این برنامه و برنامه‌هایی از این دست فکر کنیم، بیشتر ناراحت این قضیه بودم که مردم نظرشان نسبت

به شهید هاشمی نژاد عملی من بودند و برخورد مستقیم در منش ایشان نبود. به خاطر دارم زمانی که آقای هاشمی نژاد به شهادت رسیدند، شرایط حادی بر حزب حکمفرما بود. در حزب بخشی بود که از آنجا به مساجد می‌برده می‌شد و در مساجد پخش می‌کردند. برنامه‌ها هماهنگ شد و در مسجد هم تبلیغات کردیم، اما شهید هاشمی نژاد شب به مسجد نیامدند. خلاصه آن شب فوراً یک سخنران به منبر رفت و از جمعیت عذرخواهی کرد و به حاضرین گفت که برنامه‌ای برای برادر شهید هاشمی نژاد پیش آمد و نتوانستند در مراسم حاضر شوند. روز بعد برادرشان را دیدم و گفتم: «چرا این کار را کردید و به مراسم نیامدید؟» ایشان گفتند: «نشده که بیایم. برادرم مراسم داشتند و اشتباه شده بود.» گفتم: «مرد حسابی این همه تبلیغات کردیم.» خلاصه با برادر شهید هاشمی نژاد بحث کردم و کار به بگو و مگو کشیده شد و در همان عصبانیت به او گفتم: «ای کاش کمی هم از اخلاق برادرت بهره می‌بردی.»

شهید هاشمی نژاد خیلی مرد با منشی بودند. اگر اشتباهی می‌کردند، معذرت خواهی می‌کردند. چندان نفر از بچه‌ها هم ایستاده بودند. آن روز چون فشار کاری روی ما بود، عصبانی شده بودم. البته چند روز بعد از برادر شهید هاشمی نژاد عذر خواهی کردم و حتی خواستم دستشان را هم ببوسم. خلاصه شنبه‌های بعدی برنامه‌ها را ادامه دادیم. برای برنامه‌های حزب مسائلی پیش آمده بود. زمانی که آقای جلال‌الدین فارسی به عنوان کاندیدای حزب بود رأی بیاورد، بچه‌های حزب احساس شکست کردند. با رأی آوردن بنی‌صدر شرایط حاد شده بود، بچه‌های حزب هم که کار حزبی نکرده بودند و فکر نمی‌کردند حالا که در انتخابات شکست خورده‌ایم، بهتر است برای دوره بعد تلاش کنیم. احساس می‌کردند چون انسان‌های ارزشی هستند، نظام مال آنهاست و باید در انتخابات رأی می‌آورند. آن زمان شرایط تحزب در کشور راه نیافته بود و می‌گفتند: «چرا آقایان فشریطی را مهیا نکردند که کاندیدای حزب رأی بیاورند؟» حتی به فرمایش امام که فرموده بودند: «میزان رأی، ملت است.» به خاطر دارم مردم جلوی حزب جمع شده بودند

به خاطر دارم با روی کار آمدن بنی‌صدر و مسئله انتخابات در دلم عقده‌ای جمع شده بود. در همین اثنا یک روز خوب خاطرم هست در راهروی حزب شهید هاشمی نژاد را دیدم. خیلی ناراحت بودم. با ایشان سلام و علیکی کردم. ایشان از من پرسیدند: «آقای براتی آنچه شده است؟» گفتم: «حاج آقا، بنی‌صدر رئیس جمهور شده است.» و خلاصه برایشان از شرایط حاکم بر جامعه حرف زدم. آقای هاشمی نژاد گفتند: «مطمئن باش، بنی‌صدر نمی‌تواند دوره چهار ساله‌اش را ادامه دهد و پایان خوشی نخواهد داشت.»

شهید هاشمی نژاد بصیرت بالایی داشتند. زمانی که به شهادت

رسیدند، نهایت کار بنی‌صدر را دیدم. هنوز صحبت‌های آن روز آقای هاشمی نژاد را به خاطر می‌آورم و برای من عجیب بود که ایشان با چه بینشی آن روز این مسئله را پیش‌بینی کرده بودند. من در آن سن و سال بیش چندان ندانستم که بتوانم به‌راستی مسائل را تحلیل و پیش‌بینی کنم. امروزه با وجود روزنامه‌ها و رسانه‌های مختلف، اطلاعات خوبی را دریافت می‌کنیم به همین دلیل به‌راستی می‌توانیم قضاوت کنیم که مثلاً این شخص روی کار می‌آید و یا دیگری برکنار می‌شود، فلان دولت موفق می‌شود یا خیر. آن زمان فقط روزنامه‌های آن‌دکان و روزنامه مجاهدین خلق و روزنامه کیهان و اطلاعات بودند که می‌توانستیم مطالعه کنیم. حزب جمهوری اسلامی هنوز چندان راه نیافته بود که بتواند روزنامه‌های منتشر کند. خلاصه تعداد روزنامه‌ها کم بود.

گاهی اوقات هم روزنامه اطلاعات به دست طرفداران تفکرات خاصی می‌افتاد. آیا درست است؟

بله، مسلماً مطالب آن را برای مطالعه از روزنامه مجاهدین بیشتر قبول داشتیم. چون اطلاعات درباره حضرت امام (ره) هم مطالبی چاپ می‌کرد. مسا در مقابل مجاهدین موضع گیری می‌کردیم و کارهایی را انجام می‌دادیم، مثلاً در همان مسیری که روزنامه مجاهدین فریخته می‌شد، ما هم لوازم انتشارات حزب را می‌بردیم. به آقای هاشمی نژاد می‌گفتم: «وسایل را به ما بدهید که به آنجا ببریم.» شهید هاشمی نژاد می‌گفتند: «صلاح نیست ببری.» می‌گفتم: «آقا شما به صلاح بودنش کاری نداشته باشید، به آقای رضایی بگویید وسایل را به ما بدهد، ما دوست داریم ببریم.» خلاصه گروهی به آنجا می‌رفتیم، چون می‌دانستیم درگیری می‌شود. در واقع در عرض یکی دو ساعت با آنها درگیری می‌شدیم و برنامه‌های آنها را به هم می‌زدیم و آنها هم برنامه‌های ما را به هم می‌ریختند.

واکنش شهید هاشمی نژاد در مقابل این قبیل کارها چه بود؟
ایشان با این اقدامات موافق نبودند. البته چون می‌دانستند که ما چقدر شور و هیجان داریم مطمئن بودند که اگر از ایشان وسیله بگیریم، وسیله‌ها را از جای دیگر تهیه می‌کنیم. لازم به ذکر است که بگوییم منافقین روی حزب خیلی حساس بودند، طوری که فکر می‌کردند اگر بخواهند به نظام شلیک فرهنگی کنند و نظام را مورد هدف قرار دهند، باید حزب را مختل کنند تا از این طریق نظام به هم بریزد. علت این تفکر از سوی منافقین این بود که بسیاری از شخصیت‌های مهم کشور از جمله شهید بهشتی و مقام معظم رهبری در حزب فعالیت می‌کردند. در آن دوران ما شهید بهشتی را به عنوان چهره برجسته می‌دانستیم. چون ایشان به نظر من در آن دوران گفتمان متفاوتی داشتند و صحبت‌هایشان به سخنان شهید هاشمی نژاد بسیار نزدیک بود.

یک روز در مراسم نماز جمعه آیت‌الله خامنه‌ای نماز خواندند. ایشان بنسب‌الله گفتند و شروع به اقامه نماز کردند. نماز خواندن ایشان بسیار زیبا و دلنشین بود و من از نحوه نماز خواندن ایشان به گریه افتادم و برام جالب بود که ایشان چقدر نماز را قشنگ اقامه می‌کنند. قبل از انقلاب مقام معظم رهبری در مسجد کرامت واقع در چهارراه شهید قساری قرآن می‌خواندند. من از حاج حکیم با استخدام آقای هروی - که خدا نگهدارشان باشد - بعد از برنامه به آنجا می‌رفتم و همان‌جا احساس کردم که آیت‌الله خامنه‌ای چقدر قرائت قوی داشتند.

آیا شما در روز شهادت آقای هاشمی نژاد در حزب بودید؟
آن روز من با دوستان در حزب تماس گرفته بودم و پرسیدم: «آیا پوستر جدید رسیده است؟» اما دوستان در جواب گفتند: «بدبخت شدیم.» گفتم: «مگر چه شده است؟» گفتند: «آقای هاشمی نژاد به شهادت رسیده‌اند.» من با سرعت خود را به حزب رساندم. وقتی رسیدم پیکر ایشان را برده بودند. من پائین نشستم و بعد با بچه‌ها به طبقه بالا رفتم. خون به تمام دیوارها پاشیده شده بود. این صحنه حال مرا بسیار متقلب کرد. چند تا از دوستان هم در راه پله ساختمان حزب به شدت گریه می‌کردند. اگر از من بخواهید که اسمی بچه‌ها را که آن روز در ساختمان بودند، نام ببرم اسم هیچ‌کس را به یاد نمی‌آورم، اما چهره‌های دوستان را هنوز به یاد دارم. بچه‌ها بسیار گریه می‌کردند.

آیا خاطره دیگری از شهید هاشمی نژاد به یاد دارید؟
در آن دوران تنها ابزار بچه‌های انقلاب برای بیان مواضع فریب‌ها و تهمت‌ها، تریبون نماز جمعه بود. مردم حضور قوی و گسترده‌ای در مراسم نماز جمعه داشتند. حضور در مساجد متفاوت و بسیار مفید بود. به یاد دارم که سخنرانی‌های شهید هاشمی نژاد در مراسم نماز جمعه بسیار پرشور و کوبنده بود و در این سخنرانی‌ها بیشتر مسائل و اتفاقات روز را بیان می‌کردند و به تحلیل مباحث سیاسی روز می‌پرداختند. ■